

← **مدرسه و اتفاق‌های آن، هر چقدر هم عادی و تکراری باشند، باز برای گروهی از معلمان جدیدند و برای دانش‌آموزان جدیدتر. در این نوشته از رخدادهای عادی مدرسه حرف می‌زنیم که برای گروهی هنوز مسئله‌اند و گروهی دیگر راه‌حل‌ها را یافته‌اند. می‌پرسیم تا کمکمان کنید ما هم مسئله‌مان را حل کنیم. می‌خواهیم بدانیم شما چگونه مشکلات ساده اما قدیمی را حل می‌کنید؟**

سال گذشته، تقریباً همین موقع‌ها، یعنی پس از گذشت دو ماه از سال تحصیلی، کتاب نگارش را تمام کردیم. کتاب کم‌حجمی است. چند نکته درباره‌ی چگونگی نوشتن دارد. کتاب درسی را کنار گذاشتیم و در جلسات بعد از بچه‌ها خواستیم انشا بنویسند؛ هر سه جلسه یک انشا. معمولاً موضوع را خودم می‌دهم، اما اگر دانش‌آموزی دوست داشته باشد موضوع انتخابی خودش را هم بنویسد، مانعش نمی‌شوم. حدود دی‌ماه بود که متوجه شدم چند نفر از بچه‌های کلاس هشتمی، بیش از یکی دو انشا نوشته‌اند. انگیزه‌ای برای نوشتن نداشتند. معلوم بود انشا را چندان جدی نمی‌گیرند!

برای اینکه مبادا سست شوند و نوشتن برایشان بی‌معنی شود، خواستم اولیایشان را به مدرسه بیاورند. شش نفر را صدا کردم و گفتم جلسه بعد سر کلاس من نیاید، مگر اینکه قبلش اولیایتان را دیده باشم!

زنگ تفریح بود. به دفتر مشاوره دعوت شدم. دو تا از مادران آمده بودند. یکی‌شان تا مرا دید، گفت خانم معلم هرچه شما درباره‌ی این بچه بگویید، درست است. نه فقط انشا نمی‌نویسد، بلکه بقیه‌ی درس‌ها را هم نمی‌خواند. هر برخورد تندی که با او بکنید، بنده به شما حق می‌دهم...

مادر دوم ناگهان حرف او را قطع کرد و گفت، خانم، اجازه دهید. خانم معلم، مشکل دختر من چیست؟

حق به جانب گفتم، هنوز نمی‌دانید؟ ببینید، این دفتر کلاسی من است. فرزند شما فقط دو بار انشا نوشته و هر دو بار هم ۱۳ یا ۱۴ گرفته است! این که نشد انشانوشتن!

مادر اول پرسید، دختر من چطور؟ او چند



انشای ۳۱

توهین کردم به شما؟ استاد هنرمند، ممکن است بگویید بنده چطور حرمت‌شکنی کردم؟ شما در حضور بچه‌ها، به آن‌ها گفتید ترمزدستی! و اعتمادبه‌نفس آن‌ها را گرفتید! نتوانستند حرفی بزنند، چون احترامتان را نگه داشتند، اما پشت سرتان از شما بد خواهند گفت و دیگر شوقی برای نوشتن نخواهند داشت!

دیدم راست می‌گویید. البته که من منظوری نداشتم، اما به هر حال نباید بچه‌ها را با چنین برچسبی متهم می‌کردم. گفتم، خب، بله. اما من منظورم این بود که به پیشرفتشان کمک کنم! خواستم تلنگری بزنم!

مادر گفت، بله شما معلمید و خوب است که تلنگر بزنید، اما برچسب نه. دختر من پاراگراف‌نویسی را خوب بلد نیست. همان روزهای اول سال به من گفت که کتاب این درس را داشته و او هنوز به آن مسلط نشده است. به من گفته که بعضی موضوع‌های انشا را اصلاً نمی‌پسندد و همان اول کار نوشتن، قبل از شروع انشا که شما می‌دانید سخت‌ترین مرحله نوشتن است، کم می‌آورد! آیا شما مرحله به مرحله با آن‌ها کار می‌کنید، یا یکباره از آن‌ها می‌خواهید یک صفحه بنویسند! آیا قبل از انتخاب موضوع، در کلاس ذهنشان را درباره آن باز می‌کنید؟ آیا آن را به بحث می‌گذارید؟

به ایشان گفتم صبر کنید مادر. تند نروید! شما چه کاره‌اید که مراحل نوشتن را به من توضیح می‌دهید؟! آمده‌اید اینجا که درس بدهید!

زنگ خورد و ساعت تفریح بچه‌ها تمام شد! در واقع زنگ کلاس به دادم رسید! می‌توانستم بروم و ادامه صحبت با این مادر را به بعد موکول کنم. می‌توانستم فرصتی داشته باشم تا تأمل کنم.

حالا از طریق این مجله می‌توانم با شما که همکار من هستید و بیشتر درکم می‌کنید، صحبت کنم. شما می‌دانید که گاهی مجبور می‌شویم برای پر کردن ساعت موظفی، تدریس درسی غیر از رشته خودمان را قبول کنیم! خوش حال می‌شوم راه‌حل چنین مواردی را بگویید تا نه تنها من، بلکه معلمان همکار دیگر هم بتوانند چاره کار کنند. برایمان بنویسید.

شما واضح بگویید خواسته‌تان از این بچه‌ها چیست؟ در یک کلمه گفتم، تکلیف بیاورند. همین.

عجیب بود که آن مادر ول کن نبود. می‌خواست بداند دخترها دقیقاً در چه مواردی ضعف داشته‌اند و کدام موضوع‌ها را نوشته‌اند!

برایشان توضیح دادم که من در همان دو ماه اول سال، تدریس کتاب نگارش را تمام کرده‌ام و بعد از آن، بچه‌ها باید هر چند جلسه یک انشا بنویسند. من معلم هنرشان هم هستم. در زنگ هنر هم این بچه‌ها چندان فعال نیستند.

مادر که بسیار جدی قضیه را موشکافی می‌کرد، باز هم حق به جانب شروع کرد به صحبت: خانم، اجازه دهید مشکل اول را حل کنیم، بعد برویم سر موضوع بعدی؛ یکی یکی لطفاً!

بعد هم باز شروع کرد به سؤال پیچ کردن بنده و گفت: خب، چطور است که کتاب نگارش را این قدر زود تمام کرده‌اید؟ پس تمرین مهارت‌هایی که کتاب آموزش داده است، چه می‌شود؟

به سرعت جواب دادم، خدا خیرتان بدهد! همین است دیگر! اگر بچه‌های شما ترمز کلاس را نکشند، مهارت‌ها را تمرین می‌کنیم.

مادر دوم اجازه خواست صحبت را قطع کند. بعد هم با اجازه من، به بچه‌ها گفت برونند تا ما با هم مفصل‌تر صحبت کنیم.

بچه‌ها که از اتاق خارج شدند، مادر معطل نکرد و به سرعت گفت، قرار است همه مهارت‌ها را با هم تمرین کنید؟ شما که معلم باتجربه‌ای هستید، چطور تشخیص داده‌اید که کتاب را دو ماهه کنار بگذارید! و یکباره بروید سر نوشتن؟ یعنی نویسندگان کتاب‌های درسی این قدر نمی‌دانسته‌اند که کتابی برای کل سال نوشته‌اند، نه دو ماه از سال؟! بچه‌ها چطور ترمز کلاس را کشیده‌اند خانم معلم؟

دیگر بحث جدی شده بود. نباید کم می‌آوردم. این بود که گفتم، خانم حواستان هست با چه کسی صحبت می‌کنید؟ بنده هنرمندم. خوش نویس اول فلان انجمن فلان شهرم و برای خودم حرمتی دارم! باز هم با جسارت حرفم را دنبال کرد که:

شده است؟ اسم دخترش را از توی دفتر کلاسی نشان دادم؛ یک نمره داشت؛ ۱۲ مادر نگاه تندی به دخترش کرد و گفت بچه آخه نوشتن که کاری نداره! چرا چند خط نمی‌نویسی؟

مادر دوم داشت با دخترش صحبت می‌کرد. صحبت‌هایی ما که تمام شد، پرسید، خانم، لطفاً بگویید هر کدام از این دو شاگرد شما کدام موضوع‌ها را نوشته است؟

معلوم بود از آن مادرهاست که دنبال بهانه می‌گردد تا کار دخترش را توجیه کند؛ در نگاه خودش و دخترش شرم یا پشیمانی نمی‌دیدم. برعکس آن یکی مادر، جسارت خاصی داشت و انگار داشت به فرزندش هم اعتمادی را می‌داد که خودش هم داشت!

گفتم، خانم چه می‌دانم هر دانش‌آموز چه چیز را نوشته است و چه را نه! دنبال چه هستید؟ دخترتان تکلیف نیاورده! اگر همین‌طور پیش برود، آخر سال نمره انشا هم ندارد. آن موقع گله نکنیدها!

مادر اول می‌خواست حرفی بزند، که مادر دوم نگذاشت. گفت، اجازه بدهید من مشکل را حل می‌کنم. خانم معلم،